

نقل قول‌ها در چهارمین جلسه

مبانی و شیوه‌های تربیتی شمس تبریزی

ایرج شهبازی

تابستان ۱۴۰۰

مهم‌ترین رکن آموزش، وجود استاد است. استاد فضیلت‌مند از هوا رهیده نه قابلیت کژخوانی دارد و نه امکان بدفهمی. حضور او بیشتر و بهتر از هر ابزار تربیتی، می‌تواند موجبات تحول روحی شاگرد را فراهم آورد. گاندی در این باره چنین می‌گوید:

«از کتاب‌های کلاسی که این همه دربارهٔ آنها می‌شنویم، در دستگاه ما خبری نبود و من هرگز فقدان آن را حس نکردم. حتی یاد ندارم از کتب کلاسی موجود هم استفادهٔ زیاد برده باشم. اصولاً لازم نمی‌دانستم پسران را با مقداری کتاب بار کنم. همیشه احساس کرده‌ام بهترین و حقیقی‌ترین کتاب برای شاگرد مدرسه، معلم او و طرز رفتار وی است. از آنچه معلمین خودم از کتاب به من آموختند، چیزی یاد ندارم، حال آن‌که تعلیمات غیر کتابی آنها را خوب یاد دارم» (سرگذشت من، ص ۳۵۱).



اگر کسی واقعاً خواهان حق است، باید از سطح زبان درگذرد و حق را از راه درست آن به دست آورد و آن راه چیزی جز مصاحبت اولیای حق نیست:

«جهد کن تا قرارگاهی در دل حاصل کنی. چون طالب دنیا باشی به زبان نباشی، بل که به مباشرت اسباب باشی. طالب دین باشی، هم به زبان نباش؛ به ملازمت طاعت باش. و طالب حق باشی، به ملازمت خدمت مردان باش» (مقالات، د ۲/ ص ۴۸).

شمس در ادامه آن بیت معروف درمورد همنشین را نقل می‌کند:

هم‌نشین تو از تو به باید تا تو را جاه و قدر افزایش



حدیثی داریم که یک ساعت تفکر را از شصت سال عبادت بهتر می‌داند. به نظر شمس این تفکر همانا قرار گرفتن در حضور یک درویش صادق است:

«تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة. مراد از آن تفکر حضور درویش صادق است که در آن عبادت هیچ ریایی نباشد؛ لاجرم آن به باشد از عبادتِ ظاهر بی حضور. نماز را قضا هست، حضور را قضا نیست. فقرای محمدی در این کوشند؛ که لا صلاة الا بحضور القلب» (مقالات، د ۱/ ص ۲۰۸).



طبق حدیثی معروف، مسلمانان موظف‌اند در شهرهای بزرگ زندگی کنند و باید از ماندن در محیط‌های کوچک، مانند روستاها، پرهیزند. به نظر شمس، شهر و روستا در این جا به معنای شهر و روستای جغرافیایی نیستند. در این جا شهر یعنی عارف کامل و روستا یعنی انسان ناقص:

«علیکم بالسَّوادِ الاعظم؛ یعنی بخدمةِ العارفِ الکامل و ایاکم والقری؛ یعنی صحبةِ الناقصین» (مقالات، د ۱ / ص ۲۰۵).



تفسیر مولانا از این حدیث نیز دقیقاً مانند تفسیر شمس تبریزی است:

عقل را بی‌نور و بی‌رونق کند	ده مرو؛ ده مرد را احمق کند
گورِ عقل آمد، وطن در روستا	قولِ پیغمبر شنو، ای مُجتبی!
تا به ماهی عقل او نبود تمام	هرکه در رُستا بُود روزی و شام
از حَشیسِ ده جز این‌ها چه درود؟	تا به ماهی احمقی با او بُود
روزگاری باشدش جهل و عَمّا	و آن‌که ماهی باشد اندر روستا
دست در تقلید و حُجّت در زده	ده چه باشد؟ شیخِ واصل ناشده

(مثنوی، ۳/ ۵۲۲ - ۵۱۷)



دریا زنده را در کام خود فرومی‌برد و غرق می‌کند، ولی مرده را بر سر خود می‌گیرد و به ساحل می‌رساند؛ انسان والا نیز کسی را که دست از غرور و خودبینی برداشته و تسلیم او شده، به مقصد می‌رساند:

«چون در دریا افتاد، اگر دست و پای زند، دریا در هم شکنندش، اگر خود شیر باشد. الا خود را مرده سازد. عادت دریا آن است که تا زنده است، او را فرومی‌برد، چندان‌که غرقه شود و بمیرد. چون غرقه شد و بمرد برگیردش و حمّال او شود. اکنون از اول خود را مرده سازد، و خوش بر روی آب می‌رود ... از خاک‌دان تیره رسته، در صحبتِ آبِ لطیفِ جان‌فزا مقیم شده، و آن دریا بنده‌ای باشد از بندگان خدا» (مقالات، د ۱ / ص ۱۴۹).



مولانا هم، گویا تحت تأثیر شمس، دریا را شخصی والا و الهی می‌داند که هم‌نشینی او باعث کمال ما می‌شود؛ به همین سبب به ما توصیه می‌کند کنار دریا، یعنی نزدیک یک انسان بزرگ زندگی کنیم:

رویم و خانه بگیریم پهلوی دریا که دادِ اوست جواهر، که خوی اوست سَخا
بدان که صحبتِ جان را همی‌کند هم‌رنگ ز صحبتِ فلک آمد ستاره خوش‌سیما
(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۲۲۲)



از راه هم‌نشینی با یک انسان والا می‌تواند به استغراق در آخرت رسید و دنیا را فراموش کرد:

«این نسیان بر دو^۱ نوع باشد: یکی آن‌که از دنیا باشد، چنان‌که پیش ایستاده باشد، که دنیا مُنسی است ذکر آخرت را. دیگر سبب نسیان مشغولی آخرت، که از خودش هم فراموش شود. دنیا به دست او چنان است که موش به دست گربه. از صحبت بنده خدا او را آن شده باشد که آن شیخ را سی سال بر روی سجاده نشسته، آن نباشد. سیم سبب نسیان محبت خداست، که از دنیا و از آخرتش فراموش شود» (مقالات، د ۱ / صص ۸۰ - ۷۹).



مولانا هم از قول پیامبر اسلام، هم‌نشینی با عاقلان وارسته را از هر عبادتی برتر می‌داند: «وصیت کردنِ رسول، علیه السّلام، علی را، کَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ، که چون هر کسی به نوع طاعتی تقرُّب جوید به حق، تو تقرُّب جوی به صحبت عاقل و بنده خاص تا از همه پیش‌قدم‌تر باشی»:

گفت پیغمبر علی را کای علی!	شیرِ حقی، پهلوانی پُردلی
لیک بر شیری مکن هم اعتماد	اندر آ در سایه نخل امید!
اندر آ در سایه آن عاقلی	که ش نداند بُرد از ره ناقلی! ...
یا علی! از جمله طاعات راه	برگزین تو سایه بنده اله!
هر کسی در طاعتی بگریختند	خویشان را مخلصی انگیختند

^۱. دکتر محمدعلی موحد: «چنین است در همه نسخه‌ها، لیکن در عبارات بعدی نوع سومی از نسیان را هم یاد می‌کند».

تو برو در سایهٔ عاقل گریز!
تا رهی ز آن دشمنِ پنهان‌ستیز
از همه طاعات اینت بهتر است
سبقِ یابی بر هر آن سابق که هست

(مثنوی، د ۱ / ۲۹۶۸ - ۲۹۵۹)



خواجۀ شیراز نیز رفیق را کیمیای سعادت می‌داند:

دریغ و درد که تا این زمان ندانستم
که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق

(دیوان حافظ، ص ۲۵۳)



شمس رسم خرقة دادن استاد به شاگرد را قبول نمی‌کند. از نظر او خرقة واقعی چیزی جز صحبت یک انسان والا نیست:

«هر کسی سخن از شیخ خویش گوید. ما را رسول، علیه السلام، در خواب خرقة داد، نه آن خرقة که بعد از دو روز بدرد و زنده شود و در تون‌ها افتد و بد آن استنجا کنند، بلکه خرقة صحبت؛ صحبتی نه که در فهم گنجد. صحبتی که آن را دی و امروز و فردا نیست. عشق را با دی و با امروز و با فردا چه کار؟» (مقالات شمس، د ۱ / صص ۱۳۴ - ۱۳۳).



شمس در جایی دیگر می‌گوید:

«خرقة نیست قاعدهٔ من؛ خرقة من صحبت است و آنچه تواز من حاصل کنی. خرقة من آن است» (مقالات، د ۱ / ص ۲۲۵).



درست به دلیل اهمیت مصاحبت در سلوک معنوی است که شمس تبریزی به شدت با خلوت‌گزینی و چله‌نشینی مخالف می‌کند و آن را بدعت می‌شمارد:

«زاهدی بود در کوه. او کوهی بود، آدمی نبود. آدمی بودی، میان آدمیان بودی، که فهم دارند، و وهم دارند. قابل معرفت خدایند. در کوه چه می کرد؟ گل بود، جهت آن سوی سنگ میل می کرد. آدمی را با سنگ چه کار؟ میان ناس و تنها، در خلوت مباحث و فرد باش» (مقالات شمس، د ۲ / ص ۱۰۴).



شمس مولانا را از چله نشینی و روزه گرفتن افراطی باز می داشته و او را به مصاحبت انسان های والا و محبت ورزیدن به آنها فرامی خوانده است:

سی پاره به کف در چله شدی سی پاره منم، ترک چله کن!
مجهول مرو، با غول مرو! زنهار سفر با قافله کن!

(کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۲۰۹۵)



مولانا در بیت زیر هم یک نگاه شمس تبریزی را از هر چله نشینی و روزه گرفتنی برتر می داند:

آن که ز تبریز دید یک نظر شمس دین طعنه زند بر چله، سُخره کند بر دهه

(کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۲۴۰۵)



مولانا در بیت زیر هم پیوستن به شمس را چله نشینی همیشگی خوانده است. معنای ضمنی این سخن آن است که همنشینی با اولیای حق عبادت دائمی است:

ز اندیشه جانت رسته شد، راه خطرها بسته شد آن کاو به تو پیوسته شد، پیوسته باشد در چله

(کلیات شمس، چاپ فروزانفر، غزل ۲۲۸۰)



افراد در مجاورت هم، بی آن که بدانند خواهی هم دیگر را می دزدند و از یک دیگر تأثیر می پذیرند و بر هم تأثیر می گذارند. شمس در داستان «استر و شتر»، پس از اشاره به آخربینی شتر، می گوید:

«مراد از شتر شیخ است که کامل نظر است و هر کس که بدو پیوستگی بیشتر دارد در دزدیدن اخلاق او؛ لاشک با هر چه نشینی و با هر چه باشی، خوی او بگیری؛ در گه نگری در تو پخستگی درآید. در سبزه و گل نگری، تازگی درآید؛ زیرا هم‌نشین تو را در عالم خویشتن کشد؛ و از این روست که قرآن خواندن دل را صاف کند؛ زیرا از انبیا یاد کنی و احوال ایشان، صورت انبیا بر روح تو جمع شود و هم‌نشین شود» (مقالات شمس، د ۱/ صص ۱۰۹ - ۱۰۸).



آری، انسان‌ها، حتی زمانی که خاموش در کنار هم نشسته‌اند، در حال داد و ستدِ احساسات و اندیشه‌ها با هم هستند. آری دل به دل راه دارد و از راهی پنهانی، صلاح و کینه از یک شخص به شخصی دیگر منتقل می‌شود:

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

(مثنوی، د ۲/ ۱۴۲۱)



از نظر امام محمد غزالی هم صرف هم‌نشینی باعث می‌شود که ویژگی‌های دو هم‌نشین، بدون این که خود بدانند، به یک‌دیگر سرایت کند:

«هر که با شخصی هم‌نشینی گزیند، صفت‌های او بدو سرایت کند، چنان که او نداند» (ترجمة احياء علوم الدین، ج ۲، ص ۶۴۰).



لذا غزالی به ما توصیه می‌کند که با فاسقان مصاحبت نکنیم؛ چرا که فسق آنها به ما سرایت می‌کند:

«با فاسق صحبت مکن، چه فسق او به تو سرایت کند» (همان، ج ۳، ص ۲۴۰).



با توجه به اصل خوددزدی یا اصل سرایت، شمس تبریزی بهترین راه برای تحول روحی انسان را مصاحبت با نیکان می‌داند:

«همه طالب فایده علم باشند، تو طالب کار نیک باش، تا از یار نیک حاصل کنی؛ که مغز این است و پوست آن است» (مقالات، د ۱/ ص ۱۸۵).



مولانا هم راه مرد شدن را مصاحبتِ مردان می داند:

نارِ خندان باغ را خندان کند	صحبتِ مردانت از مردان کند
گر تو سنگِ صخره و مرمر شوی	چون به صاحب دل رسی، گوهر شوی
مهرِ پاکان در میانِ جان نشان!	دل مده، اَلّا به مهرِ دل خوشان!

(مثنوی، د ۱/ ۷۲۳ - ۷۲۱)



شمس با شدّت و حدّت ما را از مصاحبت انسان های غافل و بی خبر بر حذر می داند و هم نشینی با بی خبران را حرام می شمارد:

«صحبت بی خبران سخت مضر است، حرام است. صحبت نادان حرام است، طعامشان حرام است» (مقالات، د ۱/ ص ۱۸۹).



به نظر مولانا دلیل آن که باید از انسان های بد پرهیز کنیم، آن است که انسان های بد خواهی نیک ما را می دزدند و خواهی بد خود را به ما منتقل می کنند:

حقّ ذاتِ پاکِ اَللّهُ الصّمد	که بُود به مارِ بد از یارِ بد
مارِ بد جانی ستاند از سلیم	یارِ بد آرد سوی نارِ مُقیم
از قرین بی قول و گفت و گوی او	خو بدزد دل نهان از خوی او
چون که او افکند بر تو سایه را	دزدد آن بی مایه از تو مایه را
عقلِ تو گر ازدهایی گشت مست	یارِ بد او را زُمُرْد دان که هست
دیده عقلت بدو بیرون جَهد	طَعْنِ اوت اندر کفِ طاعون نهد

(مثنوی، د ۵ / ۲۶۳۹ - ۲۶۳۴)



باید از مصاحبت شخصِ احمق گریخت؛ زیرا هم‌نشینی با احمق باعث می‌شود که حماقت و سردی و ستیزه‌رویِ او به ما سرایت کند و گرما و نیرو و نشاطِ ما از دست برود:

ز احمقان بگریز! چون عیسی گریخت صحبتِ احمق بسی خون‌ها که ریخت
اندک اندک آب را دزدد هوا دین چنین دزدد هم احمق از شما

(مثنوی، د ۳ / ۲۵۹۶ - ۲۵۹۵)



حافظ نیز دوری از هم‌نشین بد را کیمیای سعادت خوانده است:

بیاموزمت کیمیای سعادت ز هم‌صحبت بد جدایی، جدایی

(دیوان حافظ، ص ۳۷۱)



حافظ در جایی دیگر نخستین موعظهٔ پیر صحبت را همین اجتناب از مصاحبت انسان‌های ناجنس می‌داند:

نخست موعظهٔ پیر صحبت این حرف است که از مصاحب ناجنس احتراز کنید

(دیوان حافظ، ص ۲۲۴)



استاد راستین با نفس حضورش و با نظر پاک و نافذش می‌تواند مشکلات دیگران را حل کند و فایدهٔ اصلی مصاحبت انسان‌های والا نه سخنان و رفتارهای آنها، بلکه آن نور درونی است که اولیای حق، با حضور خود به درون دیگران می‌تابانند و آنها را روشن و گرم می‌کنند:

«زنهار از شیخ [به] همین صورت خوب و همین سخن خوب و افعال و اخلاق خوب راضی مشوید؛ که ورای آن چیزی هست. آن را طلبید» (مقالات، د ۱/ ص ۱۰۵).



شخص می‌تواند از راه اتحاد معنوی با استاد، بدون هیچ گونه گفتگویی، از نور درونی او بهره‌مند شود. از نظر شمس سخن و زبان برای ارتباط برقرار کردن با بیگانان است، و گرنه دو نفر که هم‌جنس‌اند و دارای اتحاد معنوی، می‌توانند بدون واسطهٔ زبان، با هم حرف بزنند و از هم بهره بگیرند:

«سخن از برای غیر است، و اگر از برای غیر نیست، سخن به چه کار است؟ هم‌چنان که می‌بینی، دعوت انبیا، صلوات الله علیهم، از برای غیر است، و اگر برای غیر نبودی، این چندین گفت‌وگوی از بهر چه بودی؟ آن‌جا که اتحاد معین است و حضور، چه گفت‌وگوی بینی؟ آری گفتی هست، اما بی‌حرف و صوت، و آن لحظه که آن گفت است، فراق است، وصال نیست؛ زیرا که در وصال گفت ننگجد، نه بی‌حرف و صوت، نه با حرف و صوت. آری عروس را با داماد گفتی هست، اما چون وقت ایلاج باشد، گفت درنگنجد، و اگر در آن حالت گفتی باشد، آن صحبت او را ذوق ندهد؛ زیرا که در آن وقت اگر سخن گویی، از بی‌رغبتی و بی‌مرادیِ شهوت راندن است؛ که اگر رغبتی بودی از طرفین، سخن درنگنجیدی. آنجا که دو اهل صحبت به هم رسند، یا مدهوشی است یا استغراق در یک‌دیگر» (مقالات، د ۲/ صص ۱۷۴ - ۱۷۳).



استاد راستین آن است که نفس حضورش شفاعت‌بخش باشد و بدون قیل و قال، مشکلات شاگرد خود را حل کند. شمس در توصیف خود می‌گوید:

«وجود من کیمیایی است که بر مس ریختن حاجت نیست. پیش مس برابر می‌افتد، همه زر می‌شود. کمال کیمیا چنین باید» (مقالات، د ۱/ ص ۱۴۸).



حافظ شیرین سخن هم از کیمیای نظر با ما سخن می‌گوید. به نظر او کسانی در این دنیا هستند که با کیمیای نظر خود، خاک را به طلا تبدیل می‌کنند:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند؟

(دیوان حافظ، ص ۱۹۹)



پیر مغان کسی است که با تأیید نظر، معمای او را حل می‌کند:

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کاو به تأیید نظر حل معما می‌کرد

(دیوان حافظ، ص ۱۷۰)



مولانا هم در داستان «پادشاه و کنیزک»، از زبان پادشاه، لقای حکیم غیبی را جواب هر سؤالی می‌داند و به او می‌گوید: تو بدون حرف زدن مشکل من را حل می‌کنی:

ای لقای تو جوابِ هر سؤال! مشکل از تو حل شود، بی قیل و قال
ترجمانی هرچه ما را در دل است دست گیری هرکه پایش در گل است

(مثنوی، د ۱ / ۹۸ - ۹۷)



شمس از عارفی به نام ابونجیب یاد می‌کند که برای حل مشکل خود در چله نشسته بود. در واقعه به او گفتند: این مشکل تو از طریق چله‌نشینی حل نمی‌شود. باید نظر یک مرد والا بر تو بیفتد و در میدان جاذبه حضور او قرار گیری، تا مشکل تو حل شود:

«بونجیب، قدس الله روحه برای مشکلی در چله نشسته بود. چند بار واقعه دید که این مشکل تو هیچ حل نشود الا از فلان شیخ. گفت بروم به زیارت او، عجب کجاش بینم؟ بانگ آمد که تو او را نینی. گفت: پس چون کنم؟ گفت: از چله برون آ و در جامع درآ و صف صف به نیاز و حضور می‌گرد! باشد که او تو را ببیند. در نظر او درآیی!» (مقالات، د ۱ / ص ۱۷۹).



به نظر شمس، حتی گرمای پای یک انسان والا می‌تواند وسوسه‌ها و خیال‌های سالک را از بین ببرد و باعث رشد او شود:

«صوفی گفت: روزی کفش سدید عنبری [را] پیش او نهادم. ناگاه انگشتم به پای او رسید. پنداشتی که بر آهن سرخ‌شده از آتش نهادم. آن آتش سوزد سوختنی‌ها را، از وسوسه‌ها و خیال‌ها و خیال‌تراشان و خیال‌پرستان» (مقالات، د ۱/ ص ۳۱۲).



دست‌یابی به کمالات معنوی، از راه قرار گرفتن در حضور یک انسان والا، به شکلی بسیار ساده و سریع قابل دسترسی است. یکی از بهترین نمونه‌های این ماجرا را در داستان «دَرْ هوش رُبا» می‌بینیم؛ وقتی دومین شاهزاده، نزد پادشاه می‌آید، بر اثر نظر پادشاه صدهزار غنایم غیبی و عینی به او می‌رسد و او به مقامات و مراتبی دست می‌یابد که از طریق چله‌نشین و ریاضت و عبادت نتوانسته بود به آنها برسد:

شاه نوازیدش که هستی یادگار	کرد او را هم بدین پرسش شکار
از نواز شاه آن زارِ حنید	در تنِ خود غیرِ جان جانی بدید
در دلِ خود دید عالی غُلْغُلَه	که نیابد صوفی آن در صد چله
عرصه و دیوار و کوه سنگ بافت	پیش او چون نارِ خندان می‌شکافت
ذره ذره پیش او همچون قباب	دم به دم می‌کرد صد گون فتح باب ...
صدهزاران غیب پیشش شد پدید	آنچه چشمِ مَحْرمان بیند، بدید
آنچه او اندر کُتب برخوانده بود	چشم را در صورتِ آن برگشود
از غبارِ مَرکَبِ آن شاهِ نر	یافت او کُحلِ عزیزی در بَصَر ...
چون مُسَلَّم گشت بی بیع و شری	از درونِ شاه در جانش جری،
قُوت می‌خوردی ز نورِ جانِ شاه	ماهِ جانش همچو از خورشید ماه

(مثنوی، د ۶/ ۴۷۶۰ - ۴۶۳۷)



آینه نه رشوه قبول می‌کند، نه تحت تأثیر احساسات قرار می‌گیرد و صورت هر کسی را همان‌گونه که هست، به او نشان می‌دهد:

«آینه میل نکند. اگر صد سجودش کنی که این یک عیب در روی وی هست، از او پنهان دار؛ که او دوست من است، او به زبان حال می‌گوید که البته ممکن نباشد» (مقالات، د ۱ / صص ۷۰ - ۶۹).



کسی که آینه ضمیر خود را از اندیشه‌های زائد و رذائل اخلاقی زوده باشد، می‌تواند آینه‌سان خوب و بد دیگران را به آنها نشان دهد:

چون روی آینه که به نقش و نگار نیست	اندیشه را رها کن و دل‌ساده شو تمام
آن ساده‌رو ز روی کسی شرمسار نیست	چون ساده شد ز نقش، همه نقش‌ها در اوست
کاو را ز راست‌گویی شرم و حذار نیست	از عیب ساده خواهی خود را، در او نگر

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۴۵۵)



کسی که آینه ضمیر خود را صیقل زده باشد، می‌تواند دیگران را آن‌گونه که هستند به خودشان نشان بدهد و شمس نتیجه همه ریاضت‌ها را همین تحصیل کردن آینه می‌داند:

«گرسنگی کشیده باشی و صفا یافته و آینه صافی کرده، پیش دوستان بداری، خود را ببینند، اما آینه را آلوده و زنگ بدو آورده پیش دوست بداری تا چه شود؟» (مقالات، د ۱ / ص ۱۹۹).



خودبینی چنان آینه جان ما را از نقش‌های کژمژ بیهوده آکنده است که خاصیت آینگی خود را از دست داده است:

عاجزم من از منی خویشان	چه نشستی پُر منی تو پیش من؟
بی‌من و مایی همی‌جویم به جان	تا شوم من گوی آن خوش‌صولجان

هر که بی من شد، همه من ها خود اوست دوستِ جمله شد، چو خود را نیست دوست
آینه بی نقش شد، یابد بها ز آن که شد حاکیِ جمله نقش ها

(مثنوی، د ۵ / ۲۶۶۶ - ۲۶۶۳)



یافتنِ یاری که بتوانی خود را در او ببینی، بسیار کمال آفرین تر از هر ریاضت و سلوکی است:

چون تو را دیدم، بدیدم خویش را آفرین آن آینه خوش کیش را

(مثنوی، د ۶ / ۱۰۸۳)



مولانا در غزل زیر به این نکته اشاره کرده است که یاران صادق می توانند ضمیر همدیگر را بخوانند و هر کس چنین نباشد، صادق نیست:

چه نزدیک است جانِ تو به جانم	که هر چیزی که اندیشی، بدانم
چو آبِ صاف باشد یار با یار	که بنماید در او عکسِ بنانم
اگرچه عامه هم آینه هایند	که بنماید در او سود و زیانم،
ولیکن آن به هر دم تیره گردد	که او را نیست صیقل های جانم،
ولی آینه عارف نگرده	اگر خاک جهان بر وی فشانم
از این آینه روی خود مگردان	که می گوید که جانت را امانم

(کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر، غزل ۱۵۱۶)



ارزش و اعتبار عشق از نظر شمس چنان است که او خاک کفش یک عاشق را با سرِ مشایخ و بزرگان عوض نمی کند:

«خاک کفش کهن یک عاشق راستین را ندهم به سر عاشقان و مشایخ روزگار» (مقالات، د ۱ / ص ۹۲).



شمس بین انسان نیک و انسان عاشق فرق می‌گذارد و پدر خود را با این که مردی نیکو و شریف بوده است، به خاطر عاری بودن از عشق، کامل نمی‌داند. از نظر او خوب بودن چیزی است و عاشق بودن چیزی دیگر:

«من ظاهر تطوُّعات خود را بر پدر ظاهر نمی‌کردم. باطن را و احوال باطن را چگونه خواستم ظاهر کردن؟ نیک‌مرد بود و کرمی داشت. دو سخن گفتی، آتش از محاسن فروآمدی، الا عاشق نبود. مرد نیکو دیگر است و عاشق دیگر» (مقالات، د ۱ / ص ۱۲۰).



عشق به اولیای حق، می‌تواند شیطان را از وجود شخص دور کند:

«این شیطان را هیچ چیز نسوزد، الا آتشِ عشقِ مردِ خدا. دگر همه ریاضت‌ها که بکنند او را بسته نکنند، بلکه قوی‌تر شود؛ زیرا که او را از نار شهوات آفریده‌اند، و نار را نور نشاند» (مقالات، د ۱ / ص ۲۳۴).



عشق ممکن است به یکی از بزرگ‌ترین موانع بر سر راه آموزش تبدیل شود؛ به این شکل که عشق چنان واقع‌بینی استاد را مختل کند که نتواند خطاها و عیوب شاگرد خود را ببیند. آن چنان که استاد میرآف می‌گوید:

شیفتگی یکی از موانع مراقبت است:

«برای مراقبت از دیگری باید او را چنان که هست، ببینم و نه آن گونه که دوست دارم، یا احساس می‌کنم باید باشد ... اگر دیگری را در قالب معینی ببینم، اگر تنها بتوانم چیزی را ببینم که دوست دارم ببینم، نمی‌توانم دیگری را آن گونه که واقعاً هست، ببینم؛ به عنوان شیفتگی و دل‌باختگی دشمن مراقبت است؛ چرا که واکنش مثبت واقعی به این دیگری خاص را غیرممکن می‌کند. حتی زمانی که واقعیات ناخوشایند هستند، به آنها احترام می‌گذارم؛ زیرا فقط با جدی گرفتن آنهاست که می‌توانم با دیگری ارتباط داشته باشم و از او مراقبت کنم» (اخلاق مراقبت، ترجمهٔ مریم نصر، ص ۶۲).



کسانی هستند که عشق به واقع‌بینی آنها آسیبی نمی‌زند و آنها می‌توانند عیب‌ها و خطاهای معشوق خود را

بینند:

«سخن پیش سخن‌دان گفتن بی‌ادبی است، مگر بر طریق عرضه کردن. چنان‌که نقد را پیش صراف برند که آن‌چه قلب است جدا کن. اما اگر صراف، عاشق و محب‌گوینده باشد، یا مرید او باشد که پیش او همه زشت او خوب نماید، و قلب او سره نماید، که حُبُّكَ الشَّيْءُ يُعْمَى و يُصَمِّمُ، او خود عاشقِ حلاوتِ گفتنِ او باشد. جواب آن گفتیم که همه عاشقان چنین نباشند که بد را نیک بینند. عاشقان باشند که هر چیز را چنان بینند که آن چیز است؛ زیرا که آن را به نور حق می‌بینند؛ که الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ، ایشان هرگز خود بر عیب عاشق نشوند» (مقالات شمس تبریزی، د ۱/ صص ۱۶۲ - ۱۶۱).



شمس در جایی دیگر می‌گوید:

«آن‌چه گفتی که تعریف و گواهی عاشق نشوند؛ زیرا که خاصیت عشق آن است که عیب هنر نماید، حُبُّكَ الشَّيْءُ يُعْمَى و يُصَمِّمُ، این نتوان طرف امکان گرفتن که هم عاشق باشد و هم قوت بینائی و تمیز باقی باشد؟» (مقالات شمس تبریزی، د ۱/ ص ۱۶۵).



شخص دنیا دوست می‌تواند از راه هم‌نشینی با انسان‌های نیک، توفیق توبه پیدا کند، از محبت دنیا رهایی یابد و از حجاب‌هایی که مانع بینایی او هستند، عبور کند:

«کسی پیش و پس نظر کند که پیش و پس او سدی نباشد از محبت دنیا؛ که حُبُّكَ الشَّيْءُ يُعْمَى و يُصَمِّمُ. چون محبت دنیا بر محبت دین غالب باشد، يُعْمَى و يُصَمِّمُ حاصل شود، وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا حاصل شود؛ مگر که توبه کند و بیداری درآید، آن محبت کمتر شود، آن سد نیز تنگ‌تر شود، و این اغلب به صحبت یاران نیکو حاصل شود؛ و یاران نیکو با آن کس پایدار باشند که خوش‌خو و بدبردار باشد» (مقالات، د ۱/ ص ۳۱۵).